

## سنگینی یاد‌های

ناصر خسرو قبادیانی بسوی باختر ایران روان بود. شبی میهمان شبانی شد در روستای کوچکی در نزدیکی سنندج. نیمه‌های شب صدای فریاد و ناله شنید. برخاست و از خانه بیرون آمد. صدای فریاد و ناله‌های دلخراش و سوزناک از بالای کوه به گوش می‌رسید.

مبهوت فریادها و ناله‌ها بود که شبان دست بر شانه‌اش گذاشت و گفت: این صداها از آن مردیست که همسر و فرزند خویش را از دست داده، این مرد پس از چندی جستجو در غاری بر فراز کوه ماندگار شد هر از گاهی شب‌ها ناله‌هایش را می‌شنویم. چون در بین ما نیست همین فریادها به ما می‌گوید که هنوز زنده است و از این روی خوشحال می‌شویم که نفس می‌کشد.

ناصر خسرو گفت: می‌خواهم به پیش آن مرد روم.

مرد گفت: بگذار مشعلی بیاورم و او را از شیار کوه بالا برد.

ناصر خسرو در آستانه غاری ژرف و در زیر نور مهتاب مردی را دید که بر تخته سنگی نشسته و با دو دست خویش صورتش را پنهان نموده بود.

مرد به آن دو گفت از جان من چه می‌خواهید؟ بگذارید با درد خود بسوزم و بسازم.

ناصر خسرو گفت: من عاشقم این عشق مرا به سفری طول دراز فرا خوانده، اگر عاشقی همراه من شو. چون در سفر گمشده خویش را باز یابی. دیدن آدم‌های جدید و زندگی‌های گوناگون تو را دگرگون خواهد ساخت. در غیر اینصورت این غار و این کوهستان پیشاپیش قبرستان تو و خاطرات خواهد بود....

چون پگاه خورشید آسمان را روشن کند براه خواهیم افتاد اگر خواستی به خانه شبان بیا تا با هم رویم.

چون صبح شد آن مرد همراه ناصر خسرو عازم سفر بود. ....

سال‌ها بعد آن مرد همراه با همسری دیگر و دو کودک به دیار خویش بازگشت در حالی که لبخندی دلنشین بر لب داشت..

اندیشمند یگانه سرزمینمان ارد بزرگ می‌گوید: "سنگینی یاد‌های سیاه را با تنهایی دو چندان می‌کنی. به میان آدمیان رو و در شادمانی آنها سهیم شو... لبخند آدمیان اندیشه‌های سیاه را کمرنگ و دلت را گرم خواهد نمود." شوریدگان همواره در سفر هستند و چون خواسته خویش یافتند همانجا کاشانه‌ای بسازند، و چون دلتنگ شوند به دیار آغازین خویش باز گردند.

باید دنبال شادی‌ها گشت، غمها خودشان ما را پیدا می‌کنند. (فردریش نیچه)